

### در مورد حضرت صادق در واقع دو سؤال وجود دارد

بحث ما در مسأله خلافت و امامت، رسید به مسأله صلح امام حسن و بعد از آن، مسأله ولایتعهد حضرت رضا<sup>(۱)</sup> و در مورد هر دوی اینها سؤالاتی وجود داشت که بحث کردیم. برای اینکه این سری مسائل را تسمیم و تکمیل کرده باشیم، عرض می‌کنم که یک مسأله دیگر هم برای ائمه ما در این زمینه رخ داده است که از بعضی جهات شبیه اینهاست، و یک سلسله سؤالات و بلکه ایرادات در این زمینه هست، و آن مربوط به حضرت صادق است. برای غیر این چهار امام یعنی حضرت امیر و حضرت امام حسن و حضرت رضا و حضرت صادق مسأله خلافت به هیچ شکل طرح نبوده است. در مسأله حضرت صادق یک مسأله عرضه شدن خلافتی اجمالا وجود دارد.

در مورد حضرت صادق در واقع دو سؤال وجود دارد. یک اینکه در زمان حضرت که آخر دوره بنی‌امیه و اول دوره بنی‌عباس بود، یک فرصت مناسب سیاسی به وجود آمده بود، بنی‌عباس از این فرصت استفاده کردند، چگونه شد که حضرت صادق نخواست از این فرصت استفاده کند؟ و فرصت از این راه پیدا شده بود که بنی‌امیه تدریجا مخالفانشان زیاد می‌شد، چه در میان اعراب و چه در میان ایرانیها، و چه به علل دینی و چه به علل دنیایی.

علل دینی همان فسق و فجورهای زیادی بود که خلفا علنا مرتکب می‌شدند. مردم متدین شناخته بودند که اینها فاسق و فاجر و نالایق‌اند، به علاوه جنایاتی که نسبت به بزرگان اسلام و مردان با تقوای اسلام مرتکب شدند. (این گونه قضایا تدریجا اثر می‌گذارد).

مخصوصا از زمان شهادت امام حسین این حس تنفر نسبت به بنی‌امیه در میان مردم نضج گرفت و بعد هم که قیامهایی بی‌اشد مثل قیام زید بن علی بن الحسین و قیام یحیی بن زید بن علی بن الحسین و جبهه مذهبی اینها به کلی از میان رفت. کار فسق و فجور آنها هم که شنیده‌اید چگونه بود. شرابخواری و عیاشی و بی‌پرده این کارها را انجام دادن و جبهه اینها را خیلی ساقط کرد. بنابراین از وجهه دینی، مردم نسبت به اینها تنفر پیدا کرده بودند.

از وجهه دنیایی هم، حکامشان ظلم می کردند، بعضی از آنها مثل حجاج بن یوسف در عراق و چند نفر دیگر در خراسان ظلمهای بسیار زیادی مرتکب شدند. ایرانی ها بالخصوص، و در ایرانی ها بالخصوص خراسانی ها (آن هم خراسان به مفهوم وسیع قدیمش) یک جنب و جوشی علیه خلفای بنی امیه پیدا کردند. یک تفکیکی میان مساءله اسلام و مساءله دستگاه خلافت به وجود آمد. مخصوصا برخی از قیامهای علوین فوق العاده در خراسان اثر گذاشت، با اینکه خود قیام کنندگان از میان رفتند ولی از نظر تبلیغاتی فوق العاده اثر گذاشت. زید پسر امام زین العابدین در حدود کوفه قیام کرد. باز مردم کوفه با او عهد و پیمان بستند و بیعت کردند و بعد وفادار ماندند جز عده خیلی، و این مرد به وضع فجیعی در نزدیکی کوفه کشته شد و به شکل بسیار جنایتکارانه ای با او رفتار کردند، با آنکه دوستانش شبانه نهر آبی را قطع کردند و در بستر آن قبری کردند و بدن او را دفن کردند و دو مرتبه نهر را در مسیرش جاری کردند که کسی نفهمد قبر او کجاست، در عین حال همان حفار گزارش داد، و بعد از چند روز آمدند بدنش را از آنجا بیرون آوردند و به دار آویختند و مدتها بر دار بود که روی دار خشکید، و می گویند چهار سال بدن او روی دار ماند. زید پسری دارد جوان به نام یحیی. او هم قیامی کرد و شکست خورد و رفت به خراسان. رفتن یحیی به خراسان، اثر زیادی در آنجا گذاشت. با اینکه خودش در جنگ با بنی امیه کشته شد ولی محبوبیت عجیبی پیدا کرد. ظاهرا برای اولین بار برای مردم خراسان قضیه روشن شد که فرزندان پیغمبر در مقابل دستگاه خلافت اینچنین قیام کرده اند. آن زمانها اخبار حوادث و وقایع به سرعت امروز که نمی رسید، در واقع یحیی بود که توانست قضیه امام حسین و پدرش زید و سایر قضایا را تبلیغ کند، به طوری که وقتی که خراسانی ها علیه بنی امیه قیام کردند نوشته اند مردم خراسان هفتاد روز عزای یحیی بن زید را بپا نمودند. (معلوم می شود انقلابهایی که اول به نتیجه نمی رسد ولی بعد اثر خودش را می بخشد چگونه است). به هر حال در خراسان زمینه یک انقلاب فراهم شده بود، البته نه یک انقلاب صد در صد رهبری شده، بلکه اجمالا همین مقدار که یک نارضایتی بسیار شدیدی و جود داشت.

## استفاده بنی العباس از نارضایی مردم

بنی‌العباس از این جریان حداکثر استفاده را بردند. سه برادرند به نامهای ابراهیم امام، ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور. این سه برادر از نژادعباس بن عبدالمطلب عموی پیغمبر هستند، به این معنا که اینها پسر عبدالله بودند، عبدالله پسر علی و علی پسر عبدالله بن عباس معروف بود، و به عبارت دیگر آن عبدالله بن عباس معروف که از اصحاب امیرالمؤمنین است پسر دارد به نام علی و او پسر دارد به نام عبدالله، و عبدالله سه پسر دارد به نامهای ابراهیم و ابوالعباس سفاح و ابوجعفر که هر سه هم انصافاً نابغه بوده‌اند. اینها در اواخر عهد بنی‌امیه از این جریانها استفاده کردند و راه استفاده‌شان هم این بود که مخفیانه دعا و مبلغین تربیت می‌کردند. یک تشکیلات محرمانه‌ای به وجود آوردند و خودشان در حجاز و عراق و شام مخفی بودند و این تشکیلات راهبری می‌کردند و نمایندگان آنها در اطراف و اکناف و بیش از همه در خراسان مردم را دعوت به انقلاب و شورش علیه دستگاه اموی کردند ولی از جنبه مثبت شخص معینی را پیشنهاد نمی‌کردند، مردم را تحت عنوان «الرضی من آل محمد» یا «الرضا من آل محمد»

یعنی یکی از اهل بیت پیغمبر که مورد پسند باشد دعوت می‌کردند. از همین جا معلوم می‌شود که اساساً زمینه مردم، زمینه اهل بیت پیغمبر و زمینه اسلامی بوده است، و اینهایی که امروز می‌خواهند به این قیامهای خراسان مثل قیام ابو مسلم رنگ ایرانی بدهند که مردم روی تعصبات ملی و ایرانی این کار را کردند، صدها شاهد و دلیل وجود دارد که چنین چیزی نیست که اکنون نمی‌خواهم در این قضیه بحث کنم ولی شواهد و دلایل زیادی (بر این مدعا وجود دارد). البته مردم از اینها ناراضی بودند ولی آن چیزی که مردم برای نجات خودشان فکر کرده بودند، پناه بردن از بنی‌امیه به اسلام بود نه چیز دیگر. تمام شعارهاشان شعار اسلامی بود. در آن خراسان عظیم و وسیع، قدرتی نبود که بخواهد مردمی را که علیه دستگاه خلافت قیام کرده‌اند مجبور کرده باشد که شعارهایی که انتخاب می‌کنند شعارهای اسلامی باشد نه ایرانی. در آن برای مردم خراسان مثل آب خوردن بود اگر می‌خواستند از زیر بار خلافت و از زیر بار اسلام هر دو، شانه خالی کنند، ولی این کار را نکردند، با دستگاه خلافت مبارزه کردند به نام اسلام و برای اسلام، و لهذا در

اولین روزی که در سال ۱۲۹ در مرو در دهی به نام «سفیدنچ» قیام خودشان را ظاهر کردند که روز عید فطری را برای این کار انتخاب کردند و بعد از نماز عید فطر اعلام قیام نمودند شعاری که بر روی پرچم خود نوشته بودند، همان اولین آیه قرآن راجع به جهاد بود: «اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدير»<sup>(۲)</sup> چه آیه خوبی! مسلمین تادر مکه بودند تحت اجحاف و ظلم قریش بودند و اجازه جهاد هم نداشتند تا بالاخره در مدینه اجازه جهاد داده شد به عنوان اینکه مردمی که مظلوم هستند به آنها اجازه داده شد که از حق خودشان دفاع کنند. اصلا جهاد اسلام با این آیه - که در سوره حج - شروع شده. و آیه دیگری که شعار خودشان قرار داده بودند آیه «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکر مکم عند الله اتقیکم»<sup>(۳)</sup> بود، کنایه از اینکه امویها بر خلاف دستور اسلام عربیت را تأیید می کنند و امتیاز عرب بر عجم قائل می شوند و این برخلاف اصل مسلم اسلام است. در واقع عرب را به اسلام دعوت می کردند.

### حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

حدیثی هست - و آن را در کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران نقل کرده ام - که پیغمبر اکرم یا یکی از اصحاب آمد در یک جلسه ای نقل کرد که من خواب دیدم که گوسفندانی سفید داخل گوسفندانی سیاه شدند و اینها با یکدیگر آمیزش کردند و از اینها فرزندی به وجود آمد. بعد پیغمبر اکرم این طور تعبیر فرمود که عجم با شما در اسلام شرکت خواهد کرد و با شما ازدواج خواهد نمود، مردهای شما با زنهای آنها و زنهای آنها با مردان شما. (غرض این جمله است): من می بینم آن روزی را که عجم با شما بجنگد برای اسلام آنچنان که روزی شما با عجم می جنگید برای اسلام. یعنی یک روز شما با عجم می جنگید که عجم را مسلمان کنید، و یک روز عجم با شما می جنگد که شما را برگرداند به اسلام، که مصداق این حدیث البته همان قیام است.

### تشکیلات محرمانه بنی العباس برای اداره نهضتها

بنی العباس با یک تشکیلات محرمانه ای این نهضتها را اداره می کردند و خیلی هم دقیق، منظم و عالی اداره می کردند. ابومسلم را نیز آنها (به خراسان) فرستادند نه این که این قیام توسط ابومسلم شکل گرفت.

آنهادعاتی به خراسان فرستاده بودند و این دعا مشغول دعوت بودند. ابومسلم هم اصلاً اصل و نسبش هیچ معلوم نیست که مال کجاست. هنوز تاریخ نتوانسته ثابت کند که او اصلاً ایرانی است یا عرب، و اگر ایرانی است آیا اصفهانی یا خراسانی. او غلامی جوان بود بیست و چندساله که ابراهیم امام با وی برخورد کرد. خیلی او را با استعداد تشخیص داد، او را به خراسان فرستاد، گفت این برای این کار خوب است، و او در اثر لیاقتی که داشت توانست سایرین را تحت الشعاع خود قرار دهد و رهبری این نهضت را در خراسان اختیار کند. البته ابومسلم سردار خیلی لایقی است به مفهوم سیاسی، ولی فوق العاده آدم بدی بوده، یعنی یک آدمی بوده که اساساً بویی از انسانیت نبرده بوده است. ابومسلم نظیر حجاج بن یوسف است. اگر عرب به حجاج بن یوسف افتخار کند، ما هم حق داریم به ابومسلم افتخار کنیم. حجاج هم خیلی مرد با هوشی بوده، خیلی مرد با استعدادی بوده، خیلی سردار لایقی بوده و خیلی به درد عبدالملک می‌خورده، اما خیلی هم آدم ضد انسانی بوده و از انسانیت بویی نبرده بوده. می‌گویند در مدت حکومتش صد و بیست هزار نفر آدم کشته، و ابومسلم را می‌گویند ششصد هزار نفر آدم کشته. به اندک بهانه‌ای همان دوست بسیار صمیمی خودش را می‌کشت و هیچ این حرفها سرش نمی‌شد که این ایرانی است یا عرب، که بگوئیم تعصب ملی در او بوده است. ما نمی‌بینیم که امام صادق در این دعوتها دخالتی کرده باشد ولی بنی‌العباس فوق العاده دخالت کردند و آنها واقعا از جان خودشان گذشته بودند، مکرر هم می‌گفتند که یا ما باید محو شویم، کشته شویم، از بین برویم و یا خلافت را از اینها بگیریم. مسأله دیگری که در اینجا اضافه می‌شود این است: بنی‌العباس دو نفر دارند از داعیان و مبلغانی که این نهضت را رهبری می‌کردند، یکی در عراق و در کوفه بود که مخفی هم بود و یکی در خراسان. آن که در کوفه بود به نام «ابوسلمه خلال» معروف بود و آن که در خراسان بود ابومسلم بود که عرض کردیم او را به خراسان فرستادند و در آنجا پیشرفت کرد. ابوسلمه در درجه اول بود و ابومسلم در درجه دوم. به ابوسلمه لقب «وزیر آل محمد» داده بودند و به ابو مسلم لقب «امیر آل محمد». ابوسلمه فوق العاده مرد با تدبیری

بوده، سیاستمدار و مدبر و وارد درامور و عالم و خوش صحبت بوده است. یکی از کارهای بد و زشت ابومسلم همین بود که با ابوسلمه حسادت و رقابت ورزید. از همان خراسان مشغول تحریک شد که ابوسلمه را از میان بردارد. نامه‌هایی نوشت به ابوالعباس سفاح که این، مرد خطرناکی است، او را از میان بردار. به عموهای او نوشت، به نزدیکانش نوشت. هی توطئه کرد و تحریک. سفاح حاضر نمی‌شد، هرچه به او گفتند، گفت: کسی را که اینهمه به من خدمت کرده و اینهمه فداکاری نموده چرا بکشیم؟ گفتند: او ته دلش چیز دیگری است، مایل است که خلافت را از آل عباس برگرداند به آل ابی طالب. گفت: بر من چنین چیزی ثابت نشده و اگر هم باشد این یک خیالی است که برایش پیدا شده و بشر از این جور خاطرات و خیالات خالی نیست. هرچه سعی کرد که سفاح را در کشتن ابوسلمه وارد کند او وارد نشد، ولی فهمید که ابوسلمه از این توطئه آگاه است، به فکر افتاد خودش ابوسلمه را از میان بردارد و همین کار را کرد. ابوسلمه خیلی شبها می‌رفت نزد سفاح و با یکدیگر صحبت می‌کردند و آخرهای شب باز می‌گشت. ابومسلم عده‌ای را ماء‌مور کرد، رفتند شبانه ابوسلمه را کشتند، و چون اطرافیان سفاح نیز همراه (قاتل یا قاتلان) بودند، در واقع خون ابوسلمه لوث شد، و این قضایا در همان سالهای اول خلافت سفاح رخ داد. حال جریانی که نقل کرده‌اند و خیلی مورد سؤال واقع می‌شود این است:

### نامه ابوسلمه به امام صادق و عبدالله محض

ابوسلمه - آنطور که مسعودی در «مروج الذهب» می‌نویسد - اواخر به فکر افتاد که خلافت را از آل عباس به آل ابی طالب باز گرداند، یعنی در همه مدتی که دعوت می‌کردند، او برای آل عباس کار می‌کرد، تا سال ۱۳۲ فرا رسید که در این سال رسماً خود بنی‌العباس در عراق ظاهر شدند و فاتح گردیدند: ابراهیم امام در حدود شام فعالیت می‌کرد و مخفی بود. او برادر بزرگتر بود و می‌خواستند او را خلیفه کنند ولی ابراهیم به چنگ «مروان بن محمد» آخرین خلیفه بنی‌امیه افتاد، خودش احساس کرد که از مخفیگاهش اطلاع پیدا کرده‌اند و عنقریب گرفتار خواهد شد، وصیت نامه نوشت و به وسیله یکی از کسان خود فرستاد به «حمیمه» که مرکزی بود در نزدیکی کوفه و برادرانش آنجا بودند، و در آن وصیت نامه خط مشی سیاست آینده را

مشخص کرد و جانشین خود را تعیین نمود، گفت: من به احتمال قوی از میان می‌روم، اگر من از میان رفتم، برادر من سفاح جانشین می‌باشد (با اینکه سفاح کوچکتر از منصور بود سفاح را برای این کار انتخاب کرد) و به آنها دستور داد که اکنون هنگام آن است که از حمیمه خارج شوید، بروید کوفه و در آنجا مخفی باشید، و هنگام ظهور نزدیک است. او را کشتند. نامه او به دست برادرانش رسید و آنها مخفیانه رفتند به کوفه و مدت‌ها در کوفه مخفی بودند. ابوسلمه هم در کوفه مخفی بود و نهضت را رهبری می‌کرد. دو سه ماه بیشتر نگذشت که ظاهر شدند، رسماً جنگیدند و فاتح گردیدند.

می‌گویند: بعد از آن که ابراهیم امام کشته شد و جریان در اختیار سفاح و دیگران قرار گرفت، ابوسلمه پشیمان شد و فکر کرد که خلافت را از آل عباس به آل ابوطالب بازگرداند. نامه‌ای نوشت در دو نسخه، و محرمانه فرستاد به مدینه، یکی را برای حضرت صادق و دیگری را برای عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب<sup>(۴)</sup>. به ماء‌مور گفت این دو نامه را مخفیانه به این دو نفر می‌دهی، ولی به هیچ کدامشان اطلاع نمی‌دهی که به آن دیگری نیز نامه نوشته‌ام<sup>(۵)</sup> برای هر کدام از اینها در نامه نوشت که خلاصه، کار خلافت در دست من است، اختیار خراسان بدست من است. اختیار اینجا (کوفه) به دست من است، منم که تاکنون قضیه را به نفع بنی‌العباس برگردانده‌ام، اگر شما موافقت کنید، من اوضاع را به نفع شما می‌گردانم.

### عکس العمل امام و عبدالله محض

فرستاده، ابتدا نامه را به حضرت صادق داد (هنگام شب بود) و بعد به عبدالله محض. عکس العمل این دو نفر سخت مختلف بود. وقتی نامه را به حضرت صادق داد گفت: من این نامه را از طرف شیعه شما ابوسلمه برای شما آورده‌ام. حضرت فرمود: ابوسلمه شیعه من نیست. گفت: به هر حال نامه‌ای است، تقاضای جواب دارد. فرمود چراغ بیاورید. چراغ آوردند. نامه را خواند، در حضور او جلوی چراغ گرفت و سوزاند، فرمود: به رفیقت بگو جوابت این است، و بعد حضرت این شعر را خواند:

ایا موقدا نارا لغيرک ضوءها----- و یا حاطبا فی غیر حبلک تحطب  
یعنی ای کسی که آتش می‌افروزی که روشنی‌اش از آن دیگری

باشد، وای کسی که در صحرا هیزم جمع می‌کنی و در یک جا می‌ریزی، خیال می‌کنی روی ریسمان خودت ریخته‌ای، نمی‌دانی هرچه هیزم جمع کرده‌ای روی ریسمان دیگری ریخته‌ای و بعد او می‌آید محصول هیزم تو را جمع می‌کند<sup>(۶)</sup>

منظور حضرت از این شعر چه بود؟ قدر مسلم این است که (این شعر) می‌خواهد منظره‌ای را نشان دهد که یک نفر زحمت می‌کشد و استفاده‌اش را دیگری می‌خواهد ببرد. حال یا منظور این بود که ای بدبخت ابوسلمه! اینهمه زحمت می‌کشی، استفاده‌اش را دیگری می‌برد و تو هیچ استفاده‌ای نخواهی برد، و یا خطاب به مثل خودش بوداگر در خواست ابوسلمه را قبول کند، یعنی این دارد ما رابه کاری دعوت می‌کند که زحمتش را ما بکشیم و استفاده‌اش را دیگری ببرد. البته در متن چیز دیگری نیست. همین قدر هست که بعد از آنکه حضرت نامه را سوزاند این شعر را خواند و دیگر جواب هم نداد.

↑ نیت

← بعد